



Storybooks Canada

storybookscanada.ca

انقلاب پرندہ ی سلی بنا / The Honeyguide's

revenge

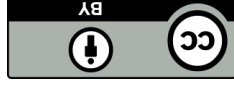
Written by: Zulu folktale

Illustrated by: Wiehan de Jager

Translated by: (fa) Marzieh Mohammadian

Haghighi

This story originates from the African Storybook (africanstorybook.org) and is brought to you by Storybooks Canada in an effort to provide children's stories in Canada's many languages.

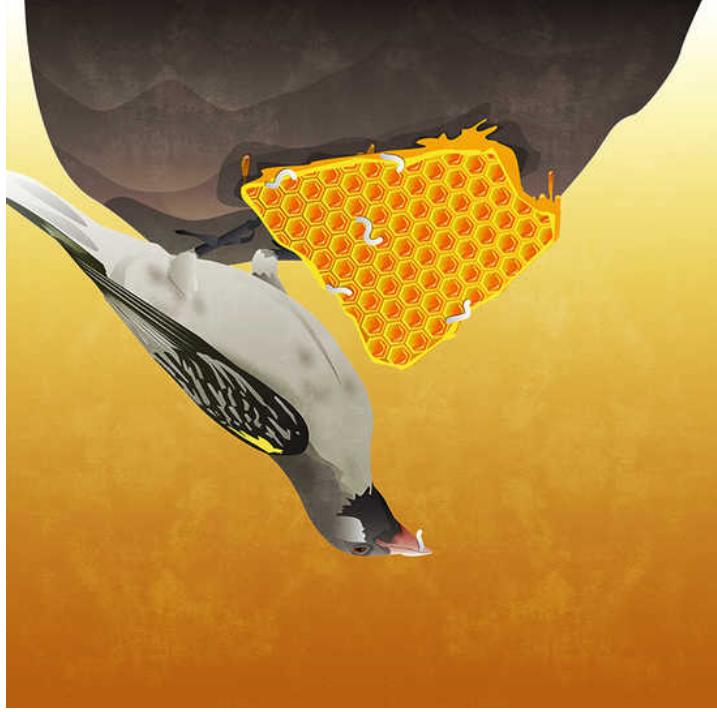


This work is licensed under a Creative Commons Attribution 3.0 International License.
<https://creativecommons.org/licenses/by/3.0>



انقلاب پرندہ ی سلی بنا

The Honeyguide's revenge



Zulu folktale

Wiehan de Jager

Marzieh Mohammadian Haghighi

Persian / English

Level 4



این داستان نگده پرنده ی عسل نما و مرد حریصی به نام گینگیله می باشد. یک روز زمانی که گینگیله برای شکار بیرون رفته بود صدای نگده را شنید. خیال خوردن عسل، دهان گینگیله را به آب انداخت. او ایستاد و با دقت گوش کرد و آنقدر جستجو کرد تا اینکه بالاخره پرنده را در بالای درخت دید. "جیک جیک - جیک جیک - جیک جیک"، صدای حرکت پرنده روی برگ ها شنیده می شد، وقتی که از این درخت به آن درخت می پرید. او "جیک جیک - جیک جیک - جیک جیک" می کرد، و هر از گاهی متوقف می شد تا اینکه مطمئن شود که گینگیله دارد او را دنبال می کند.

...

This is the story of Ngede, the Honeyguide, and a greedy young man named Gingile. One day while Gingile was out hunting he heard the call of Ngede. Gingile's mouth began to water at the thought of honey. He stopped and listened carefully, searching until he saw the bird in the branches above his head. "Chitik-chitik-chitik," the little bird rattled, as he flew to the next tree, and the next. "Chitik, chitik, chitik," he called, stopping from time to time to be sure that Gingile followed.

After half an hour, they reached a huge wild fig tree. Ngede hopped about madly among the branches. He then settled on one branch and cocked his head at Gingile as if to say, "Here it is! Come now! What is taking you so long?" Gingile couldn't see any bees from under the tree, but he trusted Ngede.

...

بعد از نیم ساعت، آنها به یک درخت انجیر وحشی و حسی بزرگ رسیدند. نگده دوتوانه
 و در بین شاخه ها می پرید. سشس او بر روی یک شاخه نشست و سرش را به
 سمت گتینگله کشید. انگار که می جواسست بگوید "حالا بیای اینجا! چرا داری
 اینقدر طولش می دهی؟ گتینگله زنبوری در پائین درخت ندید، اما به نگده اعتماد
 کرده بود.





بنابراین گینگیله نیزه ی شکارش را در پایین درخت گذاشت و مقداری شاخه ی کوچک جمع کرد و آتش کوچکی درست کرد. وقتی که آتش خوب می سوخت، او یک چوب خشک بلند را در قلب آتش قرار داد. این چوب به اینکه دود زیادی تولید می کند مشهور بود. او طرف سرد چوب را با دندانش گرفت و در حالیکه چوب می سوخت و دود می کرد شروع به بالا رفتن از تنه ی درخت کرد.

...

So Gingile put down his hunting spear under the tree, gathered some dry twigs and made a small fire. When the fire was burning well, he put a long dry stick into the heart of the fire. This wood was especially known to make lots of smoke while it burned. He began climbing, holding the cool end of the smoking stick in his teeth.



وقتی که زنبورها بیرون بودند، گینگیله دستش را به داخل لانه فشار داد. او یک مشت پر از شانه ی عسل سنگین که از آن عسل غلیظ می چکید و پر از زنبورهای کوچک بود بیرون آورد. او با دقت شانه ی عسل را در داخل کیسه ای که بر روی شانه اش حمل می کرد قرار داد. و شروع کرد به پایین آمدن از درخت.

...

When the bees were out, Gingile pushed his hands into the nest. He took out handfuls of the heavy comb, dripping with rich honey and full of fat, white grubs. He put the comb carefully in the pouch he carried on his shoulder, and started to climb down the tree.



قبل از اینکه پلنگ به گینگیله ضربه بزند، او با عجله فرار کرد به پایین درخت. به خاطر اینکه عجله داشت او شاخه را گم کرد، و با یک ضربه ی سنگین روی زمین فرود آمد وزانویش پیچ خورد. او با سرعتی که در حد توانش بود لنگان لنگان دور شد. از خوش شانسی او، پلنگ هنوز خیلی خواب آلود بود که بخواهد او را تعقیب کند. آن پرنده ی عسل نما انتقامش را گرفت. وگینگیله درس عبرت گرفت.

...

Before Leopard could take a swipe at Gingile, he rushed down the tree. In his hurry he missed a branch, and landed with a heavy thud on the ground twisting his ankle. He hobbled off as fast as he could. Luckily for him, Leopard was still too sleepy to chase him. Ngede, the Honeyguide, had his revenge. And Gingile learned his lesson.



ولی گینگیله آتش را خاموش کرد، نیزه اش را برداشت و به سمت خانه راه افتاد و به نگده توجه نکرد. نگده با عصبانیت گفت، "ویک-تورر! ویک-تورر!" گینگیله ایستاد، و به پرنده ی کوچک نگاه کرد و بلند بلند خندید. "تو مقداری عسل می خواهی دوست من؟ آره! ولی من همه ی کارها را خودم کردم، و کلی نیش خوردم و زنبورها مرا گزیدند. چرا باید این عسل دوست داشتنی را با تو قسمت کنم؟" سپس او به راهش ادامه داد. نگده خیلی عصبانی بود! این راه مناسبی برای رفتار با او نبود! اما او تاوان کار خود را می دهد!

...

But, Gingile put out the fire, picked up his spear and started walking home, ignoring the bird. Ngedede called out angrily, "VIC-torr! VIC-torr!" Gingile stopped, stared at the little bird and laughed aloud. "You want some honey, do you, my friend? Ha! But I did all the work, and got all the stings. Why should I share any of this lovely honey with you?" Then he walked off. Ngedede was furious! This was no way to treat him! But he would get his revenge.

چند هفته بعد یک روز گینگیله دوباره صدای نگده را شنید. او عسل خوشمزه را به یاد آورد، و یک بار دیگر مشتاقانه آن پرنده را دنبال کرد. بعد از اینکه گینگیله را در طول جنگل هدایت کرد، نگده ایستاد تا روی یک درخت تیغ دار چتر مانند استراحت کند. گینگیله فکر کرد، "آهان". "کندو باید در این درخت باشد." او سریعاً آتش کوچکش را درست کرد و شروع به بالا رفتن کرد، شاخه ی دوددار را با دندانش گرفت. نگده نشست و تماشا کرد.

...

One day several weeks later Gingile again heard the honey call of Ngedede. He remembered the delicious honey, and eagerly followed the bird once again. After leading Gingile along the edge of the forest, Ngedede stopped to rest in a great umbrella thorn. "Ahh," thought Gingile. "The hive must be in this tree." He quickly made his small fire and began to climb, the smoking branch in his teeth. Ngedede sat and watched.